

نویسنده: Dieter Fröhlich

برگردان از آلمانی به فارسی دری: اسد الم

## ناسیونالیسم و دولت های ملی در کشور های رو به انکشاف

بخش چهارم

### ۲. کارل دلبیو دوچ: ناسیونالیسم و ارتباط اجتماعی

کارل دلبیو دوچ طی پژوهش های جامعه شناسانه و چندین رشته ئی (یعنی با استفاده از چندین رشته علمی) با مطالبات خیلی بالای میتودیک و عملی جماعت های چندین ملیت و چندین جامعه چند زبانه را تجزیه و تحلیل نموده است. یک بخش عظیم پژوهش های او تعریف های متنوع می باشند که مهمترین آنها واژه های مردم، ملیت، ملت و ناسیونالیسم می باشد.

#### (۱) تعریف ها

دوچ مردم را به مثابه یک جماعت دارای ارتباطات اجتماعی می داند<sup>39</sup>، ملیت را همچون مردمی عنوان می کند که ادعای کنترل موثر بر رفتار اعضایش دارد<sup>40</sup> و ملت را به حیث مردمی تعریف می کند که خواهان یک دولت ملی دارای حاکمیت می باشد. در اینجا منظور از حاکمیت، حالت حکومتی است، که به صورت عادی از فشار بیرونی مستقل می باشد (ص. 81).

نکته ویژه در جماعت ارتباطات دوچ امکان «مفیدیت» یعنی وجود ارتباطات فراتر از تبادل معلومات روزانه و مربوط به یک موضوع مشخص می باشد. این ارتباطات بر پایه ارزش های اجتماعی مشترک به مثابه تجارب احساسی شده تاریخی و فرهنگی (ص. 88-89) برقرار است. مشترکات ارزشهای اجتماعی نتیجه یک فرایند آموزشی می باشند. وسیله ارتباطات تنها زبان نیست، بلکه تجلیات ثانوی تجارب ذخیره شده مانند کتابخانه ها، سمبول ها، مجسمه ها و غیره نیز (ص. 96-97) می باشند. این مشخصه یک گروه با چنین پایه های ارتباطی می باشد، که افهام و تفهیم بین اعضای گروه آسان تر است در مقایسه با اعضای گروه غیر خودی، یعنی مرزهای گروه های مردمی به وسیله مرز های معینی از امکانات افهام و تفهیم سودمند در مقابل محیط نشانی شده می باشند (ص. 38). دوچ با تاکید تعیین می کند که جمعیت ها نباید حتما شامل یک گروه یک زبانه باشند، و این را با مثال سویس روشن می سازد: «سویسی ها با 4 زبان مختلف صحبت می کنند و با وجود آن به مثابه یک ملت عمل می کنند. برای هر یک از آنها به اندازه کافی عادات آموخته شده، منابع، سمبول ها، خاطرات، الگوهای زمینداری، قشر بندی اجتماعی، مناسبت های تاریخی، و وابستگی های

<sup>39</sup> منظور از شماره صفحه همان شماره صفحه کتاب دوچ است.

<sup>40</sup> ملیت یعنی تحت فشار قرار دادن مردم برای کنترل موثر رفتار های اعضایش

شخصی وجود دارد که به آنها اجازه می دهد تا همه با هم با دیگر سویی های غیر همزبان خود به گونه موثر تر ارتباط برقرار کنند تا با همزبانان غیر سویی خود « 41.

بعد از تشریح تعریف ها، دوچ پروسه با هم رشد کردن و یا از هم جدا شدن گروه های متفاوت ملی را در یک کشور مورد بررسی قرار می دهد. در اینجا بیشتر پروسه آموختن افرادی منظور است که از طریق بسیج آنها آغار می شود. دوچ تحت بسیج، پیدایش توان پذیرش و استعداد جذب ارتباطات جمعی (ص 126) را می فهمد. این فرایند نتیجه شهری شدن، صنعتی شدن و یا به بیان دیگر: تفریق ساختاری جامعه است. روند تفریق ساختاری - یعنی طرف عینی (ابژکتیو) روند تکامل- با طرف ذهنی (سوبژکتیو) یا روند روان شناختی آن (بسیج) همراه می شود.

روند روان شناختی (روند آموختن) نتیجه اش یا اسیمیلیسیون ملی یعنی امتزاج روان شناسانه به یک گروه و یا تفریق ملی یعنی بیگانه شدن از گروه می گردد (ص 114-122).

دوچ چهار معیار دارد که توسط آن او چندین گروه مردم را از هم تفریق کرده می تواند. این معیار ها: با باشندگان بسیج شده و بسیج نشده (قشر پایینی) و مزج شده (اسیمیل شده) و غیر مزج شده (غیر اسیمیل شده) از هم تفریق شده اند. با علاوه کردن یک معیار پنجم یعنی زبان و فرهنگ غالب و همچنان با شامل کردن کُل باشندگان. او در کُل 9 دسته از باشندگان را در یک مجموعه نشان می دهد. برای این 9 دسته او میزان شهری شدن، صنعتی شدن و میزان مولید را حساب می کند که او آنها را به شکل سیستماتیک با معیار زبان وصل می کند. نتیجه آن آماری است در باره تکامل عددی گروه های زبانی در کشور های چندین ملیتی.

روش ترسیم شده دوچ در خدمت جواب سوال نخستین اش قرار می گیرد! «چگونه یک جمعیت بزرگ یک زبان جدید را کسب می کند؟ چگونه یک زبان با سابقه از بین می رود؟ (ص 125). سوال با مثال های بریتانیای کبیر (سکاتلند)، چکوسلواکیا (بوهیمیا)، فنلند و هند جواب داده می شود. اما برای ما مثال بوهیمیا جالب ترین آن به نظر می رسد، زیرا این مثال مرزها و فرض های ناگفته تیوری و روش های دوچ را روشن تر از بقیه مثال ها نشان می دهد<sup>42</sup>. در اینجا با ذکر یک نقل قول طولانی بحث خود را در مورد شیوه کار دوچ به پایان می رسانیم. «در اوایل سده 19 ممکن کمتر از یک سوم تمام جمعیت بوهیمیا برای ایجاد ارتباط عمیق با همدیگر آماده و بسیج بودند، این را نتایج آزمایش های ما نشان می دهد... در عین زمان بیش تر از نصف این جمعیت بسیج شده، چه از نژاد آلمانی و چه از نژادهای مخلوط و یا با اصل و نسب چکی همه در زبان و فرهنگ آلمانی به تحلیل رفته بودند<sup>43</sup>. در عین زمان بیش تر از دو سوم از باشندگان کشور متعلق به قشر پایینی بودند که در زمینه تعمیق ارتباطات اجتماعی یا هیچ و یا کم سهم می گرفتند. از آنجایی که در حدود دو سوم کُل جمعیت چک بودند، سهم نگرفتن چک های که جزء قشر پایینی بودند، بیش تر از همه بود. رشد جمعیت هم در بین آلمانی نژادها و هم بین چک ها در صد سال اخیر چشم گیر بود، مگر رشد صنعتی شدن و بسیج اجتماعی بین هر دو گروه هم بسیار بالا بود. در سال 1900 سهم چک های که

<sup>41</sup> دوچ در اینجا از یک روزنامه سویی آلمانی نقل قول می کند: من متوجه شدم که زبان آلمانی من بیشتر به زبان فرانسوی - آلمانی رفقای من نزدیکتر بود تا به زبان آلمان های غیر سویی. سویی های فرانسوی زبان و من از لغات های متفاوتی برای افاده یک منظور استفاده می کنیم و همدیگر را می فهمیم. اما یک فرد آلمانی زبان از ویانا و من از یک واژه استفاده می کنیم ولی برای دو مقصد و همدیگر را اصلاً نمی فهمیم (س 97)

<sup>42</sup> Vgl. Kritik, S 21-26 dieser Arbeit

<sup>43</sup> تاکید از ما است.

در فرهنگ آلمانی به تحلیل نرفته بودند در بین جمعیت بسیج شده بیش تر بود نسبت به نفوس شان در مقابل کل جمعیت. ... از این زمان به بعد چکها حامل منازعات ملی عمیقی شدند. در عین زمان نیروهای ذخیره قشر پایینی چک ها هم بعد از این دیگر بی تفاوت نبودند، تا آنجایی که باشندگان داخل کشور بوهیمیا، نگران بودند و دیگر روشن بود که برای فرهنگ و زبان آلمانی هیچ شانسی وجود نداشت که بر خلاف تمام نتایج منطقی سیاسی و اقتصادی نقش غالب اش را نگه دارد و جانشین فرهنگ و زبان چک شود.

اگر موقف ممتاز زبان و فرهنگ آلمانی نگهداری می شد، یگانه راه .... برای آلمانی های بسیج شده این بود که تمام سیاست و اقتصاد را تغییر دهند تا در داخل آن روند بسیج کردن ادامه پیدا می کرد. آن ها مجبور بودند که بوهیمیا را بخشی از خاک آلمان اعلام کند و امپراتوری کهن اتریش-هنگری (Austro-Ungarien Impire) را زیر قانون اروپای میانه تحت حکمرانی آلمانی ها قرار دهند تا بتوانند آن نیروی بی تفاوتی را نگهدارند که در بین نیروهای قشر پایینی قرار داشتند. آنها مجبور بودند که به اسیمیلاسیون شتاب زده چک ها متکی شوند و به اجبار سیاسی، اقتصادی و نظامی دست بزنند، تا حالت موجوده ملت را نگه دارند.<sup>44</sup>

#### ب/ انتقاد

فرضیه نخستین دوچ علیرغم یک نظر روشن در مورد مشکلات پژوهش های ناسیونالیسم، نقطه ضعف های اساسی دارد.

1- در مقدمه او هدف پژوهش هایش را چنین پاسخ می دهد: «... چرا ایده ناسیونالیسم در بعضی جا ها و زمان ها با پاسخ قوی و فراگیر رو به رو می شود در جاهای دیگر، هیچ مورد استقبال قرار نمی گیرد» (به مقدمه مراجعه شود). وقتی انسان در اثر او به دنبال تحریف «ایده ناسیونالیستی» می گردد، چنین چیزی را در آن پیدا نمی کند، اما محتوای این واژه بخش عمده و مهم سوال بنیادی او را تشکیل می دهد و اگر او به آن توجه جدی می کرد، کار او از مجهولات و سوتفاهم های که در پژوهش هایش وجود دارد به دور نگه داشته می شد.

2- او در «تعریف از تعریف ها» برایش دورنمای باز می کند که او را از جواب دادن به سوال اولیه اش دور می کند. بعد از پیشرفت واژه مردم او می نویسد: آنچه در این جا پیشنهاد می شود به شکل خلص آن صرف یک تعریف و وظیفوی یا کارکردی<sup>45</sup> از ملیت است. این تعریف کارکردی یا وظیفوی از ملیت از کوشش های قبلی که ملیت را با توجه به محتوای ویژه آن مشخص می کند، فرق می کند، چیزی مشابه به تکنالوژی مدرن که مواد را به اساس کارایی آن سنجش و ارزیابی می کند اما برخلاف تکنالوژی کهن که مواد را بر اساس ترکیب آن سنجش و ارزیابی می کردند. در هر دو مورد «آزمون کارایی» جانشین خصوصیات ترکیبی شده است که بر پایه تحلیل های مشروح تر انجام شده است (صفحه 97-98).

با یک مثال خواست مسأله ساز این موضع گیری روشن می شود:

<sup>44</sup> S 133-134 , Vgl. a. a. O. S 142-148

<sup>45</sup> تاکید از ما است

چه چیزی از این شناسایی حاصل می‌گردد که یک ماده بخصوص مثلاً فولاد خصوصیات ویژه ای دارد، خیلی قابلیت ارتجاعی و قابلیت حرارتی مقاوم دارد. در مقابل زنگ زدگی و برای ساخت و ساز های ویژه بی نهایت کارساز می‌باشد؟. انسان وقتی در مورد ساخت و ساز ویژه ای این ماده را لازم دارد، می‌تواند خیلی در این مورد بگوید، اما وقتی آن را تهیه کرده و می‌سازد، کمتر می‌تواند در این مورد چیزی بگوید. در مورد ملت اگر آن را به کار بگیریم، سوال چنین مطرح می‌شود: کارایی و تاثیرات ناسیونالیسم چیست؟

پاسخ این سوال توسط دوچ چنین است: مردم به وسیله ارتباطات اجتماعی و به وسیله ناسیونالیسم «از درون» با هم و یکجا، نگهداشته می‌شود (صفحه 98). ارزش این نتیجه گیری محدود است، زیرا این نتیجه گیری هیچ اشارتی را در این مورد اجازه نمی‌دهد که چگونه و چرا این ظرفیت همگرایی و پایه های ارتباطات اجتماعی به وجود آمده است و چرا مردم در محدوده دولت های فراگیر رشد و انکشاف کرده اند و به این وسیله انحلال شان در نتیجه چه صورت می‌گیرد<sup>46</sup>.

4. دوچ از واژه های اسیمیلاسیون (انحلال و یا جذب و ترکیب معنی می‌دهد که معمولاً یکسان سازی و یا تمثیل ترجمه می‌شود. مترجم) و «تفریق» (Differenzierung) استفاده می‌کند که از منظر روان شناختی اش او آن را به مثابه یکسان سازی و انطباق (Angleichung) و یا بیگانگی (Entfremdung) می‌داند با این پرسش که: انطباق به چه؟ بیگانگی از چی؟ مسیر انتقاد ما روشن می‌گردد: واژه های «یکسان سازی» و «تفریق» او آن چه را که باید تشریح شود، پیش فرض قرار می‌دهد، به گونه مثال ملیت چکی ناسیونالیسم چکی و یا ملت آلمانی، ناسیونالیسم آلمانی را می‌سازد. متغییر های وابسته و غیر وابسته یکی اند. از این جا است که او دچار حشو و زاید گوئی است.<sup>47</sup>

4. اشاره به ناسیونالیسم چکی و یا آلمانی یک ضعف دیگر کار دوچ را نمایان می‌کند. در این مثال اسیمیلاسیون (یکسان سازی) افراد به معنی یکسان سازی به یک گروه زبانی (که همزمان هم یک ملیت است) می‌باشد. گرفتن یک زبان و همراه با آن محتوای «مفیدی» که به آن وابسته است، یگانه شاخص اسیمیلاسیون است. در مورد «تفریق» مفهوماً عین چیز مورد اعتبار می‌باشد. دوچ مسحور ناسیونالیسم اروپای جنوبی و شرقی است که بر اساس معیار ها و جماعت های زبانی ساخته شده است. ما می‌دانیم که این یک مناسبت برای ملت شدن در اروپا بود، اما ناسیونالیسم زود هنگام اروپای غربی محتوای اساسی آن چیز دیگری یعنی نهاد های سیاسی آن بود<sup>48</sup>. این به ویژه در مورد فرانسه و انگلیس و هم در مورد سوئیس صدق می‌کند... چطور می‌تواند که به وجود آمدن ملت چهار زبانه سوئیس با ارقام زبانی تعقیب شود؟ ناممکن بودن چنین تحلیلی نیاز به هیچ اثباتی ندارد. عین چیز در مورد دولت های ملی چندین زبانه صدق می‌کند. این مثال ها ملت شدن در شرق و جنوب اروپا

<sup>46</sup> هم چنین مراجعه شود به بخش نخست این اثر

<sup>47</sup> اتسیونی (Etzioni) نیز به این باور است که دوچ عین مفهوم را با جملات متفاوت تکرار می‌کند. Amit Tai

Ermioni, a. a. O. S. 35-36; Ernst B. Hass, Beyond the Nation-State a. a. O. S 27

<sup>48</sup> Vgl S. 61-63

را بر پایه ظواهر تکی تاریخی تقلیل می دهد که ساختار و تکامل آن اعتبار عمومی ندارد. بدین گونه یک پایه اساسی کار دوچ از بین می رود<sup>49</sup>.

به ویژه این با مثال اش در مورد هند واضح می شود. میتود های آماری زبانی او با ترکیبی از یک پیش بینی در مورد باسواد شدن، شهری شدن و همچنان همراه با پایه رشد متوسط تولد، در این جا صرف کافی است تا انکشاف بعضی از زبانهای عمده از نظر کمی در سال 2000 را پیش بینی کند و هیچ اشاره ای در مورد تکامل ملی مشتق شده از معیار های زبانی ممکن نمی سازد. ادامه مداوم و قطعی نسخه و یا طرح دوچ برای هند چشم انداز ترس آوری را به نمایش می گذارد. زبان به مثابه تسریع کننده اسیمیلاسیون برای این کشور و همچنین برای بسیاری از کشور های رو به توسعه دیگر منجمله افغانستان منتفی می شود. این که در مشکل زبانی بدون تردید مشکلاتی برای وحدت دولت هند وجود دارد، قبلاً معلوم شده است، وقتی که دولت هند هنگام مرکزی ساختن در سال 1965 می خواست زبان هندی را که زبان مردم اوتاپرادیش بود و جمعیت بزرگی را در هند تشکیل می دهد، جایگزین زبان رسمی اول کشور، که انگلیسی باشد کند، در اثر اعتراضات وسیع و شدید به ویژه در ایالات جنوبی این اقدام پس گرفته شد و به زمان های بعد تر موکول گردید.

در اینجا نباید این تصور ایجاد شود که ما صحبت را به جانبی می چرخانیم که آرزویش را داشتیم، یعنی این شعار که چیزی که نمی تواند باشد، اجازه ندارد که باشد. تا هنگامی که یک زبان به مثابه نماد یک گروه، ایدیولوژیک نمی شود، برای ناسیونالیسم تاثیر مثبت و منفی ندارد<sup>50</sup>. و واقعاً در بعضی از کشورهای آسیایی و افریقایی تبلیغات و ایدیولوژیک کردن یکی از زبان های محلی به مثابه زبان ملی و زبان یکی از قدرت های استعماری به مثابه زبان مشترک برای همه اقوام باقی می ماند.<sup>51</sup>

5. مثال هند به مشکل دیگری نیز اشارت دارد که دوچ به آن زیاد توجه نکرده است: یعنی شناسایی نخبگان سیاسی یک کشور توسط حکام آن. این نخبگان می توانند که یک گروه زبانی و یا یک گروه منطقی باشند. در حالیکه انگلیسی به حیث زبان رسمی مربوط هیچ یک از خرده گروه های هندی نبود و همه این خرده گروه ها از این جهت با آن برخورد یک سان داشتند و یا به عبارتی دیگر همه آنها یکسان متضرر می شدند، پیاده کردن یک زبان محلی و فرا گرفتن آن به مثابه زبان رسمی به نزد آنهایی که این زبان را همراه با طرح های فرهنگی در پیوند می بینند، موجب احساس تبعیض می شود. در این جا گمان نزدیک به یقین وجود دارد که تحمیل کنندگان زبان جدید اغلباً همان هایی اند که نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی یکی از گروه های زبانی می باشند که در آنجا به مثابه یک قشر ممتاز سیاسی، اقتصادی، منطقی و فرهنگی استحکام پیدا کرده اند. نتیجه آن می تواند که مخالفت سیاسی باشد، که عناصر جنگ طبقاتی و ناسیونالیستی را با هم پیوند می دهد و چنین چیزی برای موجودیت یک دولت خیلی خطرناک است.

---

<sup>49</sup> دوچ اسیمیلاسیون زبانی را از جمله نمودهای اسیمیلاسیون ملی نشان می دهد که برخورد با آن از نظر علمی آسان می باشد و چنان نمایان می کند که او عناصر و یا نمود های مشکل آنرا بعداً نشان می دهد، اما تا اخیر کتابش دیگر به این مسئله برخورد نمی کند و بدین گونه اسیمیلاسیون ملی دوچ به اسیمیلاسیون زبانی خلاصه می شود.

<sup>50</sup> این در مورد سویس صدق می کند. در یکی از همایش های سالانه «اتحاد سوییسی ها برای علم سیاست» که روی مشکل چند زبانی کشور صحبت می شد هربرت لوتی (Herbert Lüthy) اظهار داشت که سوییسی ها مشکل چند زبانی کشور را حل نکرده است بلکه در مورد آن سکوت کرده است.

<sup>51</sup> Vgl. hierzu Joshau A. Fishman, Socio-Linguistic Perspective on International linguistic tension, Frankreich, 1966

این منظومه آراء و افکار در پژوهش های دوچ وجود دارد و ما هم از بوهیمیا (Böhmen) آن را نقل می کنیم و دوچ از موقف ممتاز آلمانی ها در مقابل چک ها صحبت می کند، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر زبانی فرهنگی، به این وسیله در ناسیونالیسم چکی جنگ طبقاتی، سیاسی و اقتصادی نهفته است، چیزی که برای تمام منطقه شرق و جنوب اروپا معتبر است که قسمت اعظم آن مستعمره آلمان بود.<sup>52</sup>

موجودیت هم زمان تنش مسائل زبانی و اجتماعی موضوعات اصلی می باشند که با آن منازعات ناسیونالیستی بلجیم قابل تشریح می شوند. قشر بالایی قویاً فرانسوی شده است و پایتخت بروکسل به علت اسیمیلیسیون کتله وار از یک متروپول فلیمی الاصل ( ملیت دوم بلجیم) به یک متروپول والینشی تکامل می کند. قسمت جنوب والیشی قویاً صنعتی شده، در حالیکه اقتصاد شمال فلندر تا هنوز هم بیشتر پایه زراعتی دارد. نتیجه آن احساس تبعیض همراه با مطالبات خود مختاری می باشد.

برعکس آن مثال سوئیس نشان می دهد که در آنجا تفریق زبانی همزمان با تفریق های بسیار قوی اقتصادی، مذهبی، فرهنگی و سیاسی با هم می جوشد و چند زبان هیچ مانع برای ملت شدن با یک درجه خیلی بالایی نیست، زیرا: این تفریق ها با تفریق های زبانی موازی قرار ندارد، بلکه به شکل متنوع هم دیگر را قیچی می کنند.<sup>53</sup>

در نتیجه مشکل اقلیت های زبانی وقتی شروع می شود که در یک کشور چندین زبانه یکی از زبان ها به مثابه سمبول ملی و ایدیولوژیک تبدیل شود و یا گروه های اجتماعی- اقتصادی همزمان گروه های زبانی باشند.

هرچند دوچ در یک فصل از نظر تعریفی به شکل قدرت و غالبیت آن برخورد می کند<sup>54</sup> اما او آن را به شکل سیستماتیک با گروه های منطقه ای، اقشار و طبقات وصل نمی کند، و در بنا و ساختار ارائه و نمایش فرآیند آن کاملاً ناموفق می ماند. بدین گونه او یک عنصر مهم مداخله گر در انکشاف فرآیند ملی را نمی بیند.

6. در دو پاراگراف دیگر دوچ با نقل کردن از بوهیمیا با یک مسأله خیلی اساسی تماس پیدا می کند، اما آن را تشریح نمی کند. چرا چک ها در نسل های گذشته در زبان آلمانی و فرهنگ آلمانی اسیمیل شده و چرا آلمانی ها در سده بیست می توانست به تسریع «اسیمیلیسیون چک ها» برای نگهداشت موقف غالب شان امیدوار باشند؟ تشریحات دوچ فقط به این نتیجه گیری اجازه می دهد که او اسیمیل کردن را فقط بیشتر به مثابه پروسه فرهنگ زدایی می بیند، یعنی به مثابه پروسه ای که به وسیله آن از طریق تربیت در دوران کودکی و نوجوانی شخصیت فرهنگی و اجتماعی فرد ساخته می شود.<sup>55</sup>

---

<sup>52</sup> در اینجا موازات با کلونیالیسم اواخر سده 18 و 19 با یک تفاوت لفظی دیده می شود: ملیت های اروپای شرقی مطالبه استقلال شانرا با استدلال زبانی - سیاسی می کردند، اما برای مردمان غیر اروپای شرقی دلایل انسانی و اجتماعی - سیاسی آن بیشتر برانزنگی داشت.

<sup>53</sup> Rene König, Sociologische Probleme der Internationale Ordnung, Köln und Opladen, 1951, S 155

<sup>54</sup> Nationalism and Social Communication a.a O. S 72-85

<sup>55</sup> دوچ بین واژه Akkulturation (آن چه که از فرهنگ جدید به شکل خود کار جذب می شود) و Enkulturation (آن چه که از فرهنگ جدید به افراد جامعه دیگر آموختانده و انتقال داده می شود) تفاوت قایل نمی شود و فقط از واژه

نقطه آغاز اما به مفهوم اصلی آن از سوی عناصر موجوده می باشد. برای مثال بوهمیایی ها این به این معناست که از ملیت چک فقط چک و از ملیت آلمانی فقط آلمانی حاصل شده می تواند. اما سوال مطرح شده معلق تر از این است و سوال (Akkulturation) یعنی تطابق افراد بالغ به یک اجتماع و فرهنگ نو با در نظر داشت فرهنگ پیشین آنها. فرضیه نخستین دوچ را جبراً به شکل اتوماتیک (خودکار) به سوی یک جبرگرایی تکامل ملی می کشاند، به مجرد اینکه نقطه آغاز در اینجا چک در آنجا آلمانی معین گردد.

به صورت جمع‌بندی می توان گفت که فرضیه اولیه تیوریک دوچ برای حل مسأله بر یک تعریف حشعر و زداید استوار است. روش کمی یا مقداری (Quantifizierte Methode) او فقط بیان مناسبی است در باره ملت های موجود و آن هم بعد از موجودیت آنها. اما بعد از پیدا شدن واقعیات، به این معنا که معادله اولیه او می تواند آن چه را که موجود است نمایان کند و انکشاف ها را بعد از آن ترسیم نماید. فرضیه او - در صورتی که زبان در موارد پژوهش شده واقعاً معیار اصلی ناسیونالیسم بوده باشد- اجازه می دهد که یک پیشگویی محدود در رابطه با تکامل انکشاف ملی کرد. اما اگر زبان مولفه تعیین کننده برای ناسیونالیسم نباشد، در این صورت ما هیچ امکانی نمی بینیم که صورت مسأله دوچ را به کار گیریم<sup>56</sup>.

### 3 تعریف های از همگرایی (Integration) گروه های قومی، ناسیونالیسم و واژه های به کار برده شده

برای اینکه مسیر کارمان را نشان داده باشیم و از سوتفاهمات ترمینالوژیک جلوگیری کرده باشیم، در اینجا موضوعات عمده پژوهش هایش ما را به ویژه سه واژه اساسی گروه قومی، انتیگرسیون (همگرایی) و دولت ملی را تعریف می کنیم و بعداً در جای مناسبی در این مضمون ما مستلزمات این واژه ها را به نمایش گذاشته و تشریح می دهیم<sup>57</sup>.

تحت گروه قومی ما هر نوع گروه انسانی را می فهمیم که اعضای آن خود را در رابطه با یک مشخصه معین مانند زبان، نژاد واحد، فرهنگ و یا با کمی محدودیت، مذهب با هم و واحد احساس می کند. یعنی گروه قومی تمام افرادی اند که بر پایه این مشخصات خود را به مثابه یک کتله واحد می شناسد. یک گروه قومی همیشه مربوط به یک منطقه می باشد و یا حداقل می تواند که یک منطقه

---

اسیمیلسیون استفاده می کند. از روی محتوای نوشته اش ما به این نتیجه می رسیم که منظور او اسیمیلسیون است و ما آنرا به همین معنا به کار می گیریم.

<sup>56</sup> هربرت به روش های دوچ اعتراض می کند.

<sup>57</sup> تعریف های ما توصیفی می باشند یعنی به این معنی که آنها شامل شمارش ویژگی های یک چیز تعریف شده و یا خصوصیت اجتماعی آن می باشد که توسط آن همان شی و یا خصوصیت اجتماعی و یا ویژگی های آن برزندگی پیدا می کند. مطالبه برای یک تعریف مشخص از طرف اوگدامن. می شود.

- این واقعیت که تعریف های روانشناسانه اکثراً قابل تغییر می باشند ما را وادار ساخت تا در جاهای دیگر نیز واژه های استفاده شده را دوباره تعریف کنیم..

را مشخص کند که منطقه اصلی آنها بوده است، با وجودی که در این منطقه دیگر هم بود و باش نداشته باشند و یا یک بخشی از آنها در آن منطقه زیست داشته باشند. اعضای یک گروه قومی (بر اساس تعریف) آرزوی داشتن یک کشور خودی را ندارند، به عنوان مثال برای یک گروه قومی بر اساس معیار مذهبی می توان از یهودی های قبل از جنبش صیهونیستی و یا هم از یهودی های که امروز خارج از کشور اسرائیل زیست می کنند، یاد کرد<sup>58</sup>.

تحت **انتیگراسیون** (همگرایی) ما پروسه ای را می فهمیم که در آن افراد هویت اجتماعی و احساس همبستگی شان را از یک گروه منطقه ای کوچک (بر حسب تعریف) با یک گروه منطقه ای از خود بزرگتر انتقال داده و وسعت ببخشند. انتقال یا تبدیل هویت همراه است با انتقال و یا تبدیل وفاداری سیاسی به یک واحد بزرگتر و نمایندگی های آن. فرآیندی است که در آن احساس ویژه گروهی یک جماعت به نفع یک جماعت از خود بزرگتر انکشاف پیدا می کند.

**جماعت** (به مفهوم کلی آن) یک گروه از افراد با احساس روابط همدردی و همفکری متقابل می باشد که در مقابل محیط ماحول شان احساس همبستگی می کنند. این افراد یک گروه خودی را (گروه ما) را طراحی و یا سروسامان می دهند و محیط ماحول شان را به مثابه گروه بیگانه (گروه بیرونی) می بینند<sup>59</sup>.

برعکس ما مشخصه همبستگی را در جماعت طوری می فهمیم که استفاده از خشونت در داخل گروه های منطقه ای جماعت اصلاً صورت نمی گیرد، اما در مقابل گروه های بیگانه مشروع است. موضوع بر سر نبود کامل خشونت در بین گروه های متحد نیست بلکه منظور از عدم استفاده از خشونت برای حل منازعات گروه ها در داخل منطقه تعریف شده است. استفاده از خشونت در بین خرده گروه های اجتماعی تعریف شده به شکل جنگ طبقاتی و انقلاب ممکن است، زیرا در این صورت در اصل موجودیت منطقی وحدت گروهی بزرگتر تهدید نمی شود. عدم استفاده از خشونت به شکل اول آن را ما همگرایی عمودی و عدم استفاده از خشونت به گونه دوم آن را ما همگرایی افقی می گوئیم<sup>60</sup>.

درجه همگرایی یک جماعت در بالاترین حد وقتی است که هر دو قسم آن (افقی و عمودی) وجود داشته باشد. به هر اندازه که مطابقت های اجتماعی و منطقه ای خرده گروه ها کم باشد به همان اندازه درجه (همگرایی) همگرایی ضعیف می باشد و با دوام چنین حالتی خطر بیرون شدن یک گروه از داخل جماعت وجود دارد (ضد همگرایی یا عدم همگرایی جماعت).

یک جماعت از نظر عمودی یکپارچه شده، یک جماعت سیاسی است، یعنی به این معنا که ویژگی حداقل یک جماعت سیاسی **همگرایی عمودی** است. اگر همزمان با همگرایی عمودی، **همگرایی افقی** هم وجود داشته باشد، نتیجه آن درجه خیلی بالای همگرایی جماعت سیاسی می باشد. با بیان دیگر:

<sup>58</sup> تر مینولوژی «گروه های اتنیک» متحد الشكل استفاده نمی شوند و بعضی نویسندگان برای «اتنیک» از هیچ تعریفی استفاده نمی کنند

<sup>59</sup> تعریف ما از گروه به این معنا نیست که این گروه آن قدر کوچک است که تمام اعضای آن همدیگر را می شناسند.

<sup>60</sup> تفاوت انتیگراسیون عمودی و افقی را ما از رینی کونینگ (Rene König) اقتباس کرده ایم.



یک جماعتی که فقط به شکل عمودی یکپارچه شده باشد، درجه همگرایی آن نسبت به یک جماعتی که هم به شکل عمودی و هم افقی یکپارچه شده باشد، ضعیف تر است<sup>61</sup>.

**ناسیونالیسم** هویت خودی تمام جماعت است<sup>62</sup>. تحت آن ما تصویر و برداشتی را می فهمیم که اعضای جامعه نسبتاً پیچیده ( کامپلکس )<sup>63</sup> در باره این جامعه به نمایش می گزارند و توسط آن کل اعضای جامعه به مثابه یک واحد در مقابل محیط اجتماعی، گروه های دیگر خود را درک و تعریف می کنند. ناسیونالیسم یعنی تصویر از خود، خصلت ایدیولوژیک دارد که محتوای اصلی آن استدلال ویژگی های بارز و برتری گروه خودی در مقابل محیط ماحول (گروه های بیگانه) است. جماعتی را که بر مبنای ناسیونالیسم و بر پایه یک جامعه نسبتاً پیچیده ساخته می شود ما ملت می نامیم. جز ماهیت ملت این است که او سازمان متشکل سیاسی خودش را به مثابه نشانه جماعت و به مثابه وسیله داد و ستد در مقابل محیط ماحول با یک چشم انداز موفقیت آمیز مطالبه می کند.

ملیت منطقاً قبل از ملت وجود دارد. ملیت یکی از گروه های ملت را می نامیم، با این تفاوت که چشم انداز موفقیت آنها برای ایجاد یک دولت مستقل بسیار ضعیف است. اما این به این معنا نیست که تکامل ملیت به ملت در درازمدت ناممکن است<sup>64</sup>.

یک جامعه نسبتاً پیچیده و یک جماعت بر پایه این معیارها در مرز های معین و داشتن دولت مستقل را ما دولت ملی می نامیم و یا به بیان دیگر یک دولت ملی همیشه یک جامعه نسبتاً پیچیده (در هر موردی درجه همگرایی آن باید مشخص شود) یک جماعت سیاسی و نهاد های دولت مستقل، این سه عنصر دولت ملی را نمی شود از هم جدا کرد<sup>65</sup>.

**مردم:** منظور ما از مردم تمام اعضای یک ملت و یا یک دولت ملی است. بدین گونه مردم پولند وجود داشت هنگامی که کشور پولند تقسیم بود و ملت پولند وجود داشت، اما دولت ملی وجود نداشت. بر اساس تعریف ما، ناممکن است که از مردم پشتون و یا تاجیک صحبت کرد، زیرا در اینجا پیش فرض های اساسی یک جامعه نسبتاً پیچیده که در آن چنین جماعتی پیدا شود که آرزوی یک کشور خودی را داشته باشد، وجود ندارد. مردم های این گونه را، ما گروه های قومی می نامیم.

<sup>61</sup> هم چنین در مورد تعریف واژه انتیگراسیون شفافیت و توافق نظر وجود ندارد.

<sup>62</sup> ابن تر مینولوژی را ما از رینی کونینگ اقتباس کرده ایم.

<sup>63</sup> در مورد تعریف جامعه پیچیده و معلق به صفحات 35 - 36 این اثر مراجعه شود.

<sup>64</sup> تمایز بین ملیت و ملت بر اساس معیار های موفقیت را ما از دوچ اقتباس کرده ایم.

<sup>65</sup> بجای واژه دولت ملی ما در ادبیات انگلوساکسین واژه «جامعه سیاسی» را می بینیم.